



# کلام در «المیزان»

■ دکتر رضا  
داوری اردکانی

**اشاره:**  
متن بیرون نویسی شده نوار سخنرانی استاد محترم جناب آقای دکتر داوری توسط مستورین سمینار در اختیار ما قرار داده شد و عیناً در شماره چهارم مشرق به طبع رسید. ظاهراً متن منتشر شده قدری مبهم و سؤال برانگیز بود؛ او ضمناً اغلاط فاحشی نیز در آن به چشم می‌خورد. از آنجا که این گفتار حاوی نکات مهم و اساسی برای درک نظرات مرحوم علامه است، از جناب دکتر داوری تقاضا کردیم که پیاده مجدد نوار سخنرانی را ویرایش نموده و برای طبع دوباره در اختیار مشرق قرار دهند. از ایشان به خاطر لطف و عنایتی که علی‌رغم کمی وقت و مشغله فراوان نسبت به مشرق ابراز نمودند بسیار سپاسگزاریم.

می‌آورند. ما در عصری بسر می‌بریم که شبهات فراوان است، مخالفتها حد و حصر ندارد، و این مخالفتها از نوع مخالفتهایی که در اوایل تاریخ اسلام، حتی تا صد یا پنجاه سال پیش می‌شد، نیست. امروز اعتراضات صورت نظری ندارد بلکه اعتراضات متحقق است؛ نظامها و سازمانهایی پدید آمده است که دین و اعتقادات دینی را نمی‌پذیرد. پس مساله فقط این نیست که بعضی نظرها و مخالفتها وجود دارد و اگر آن نظرها رد و نفی شود قضیه تمام است. البته قسمتی از قضیه همین رد و نفی است و اهل علم کاری جز این نمی‌توانند بکنند؛ اهل علم شمشیر به دستشان نیست بلکه اهل قلم و بحث و نظرند، و البته قلم هم گاهی کار شمشیر می‌کند.  
عمده‌مطلب این است که مرحوم آقای طباطبایی به عصر و زمان توجه داشتند و به طور کلی زمان را می‌شناختند. شاگردان و پیروان راه ایشان باید به تحقیق در عالم کنونی ادامه دهند و در وضع موجود تعمق کنند. یک مقدار از بزرگی مرحوم آقای طباطبایی به این مربوط می‌شود که ایشان کوشش باز داشتند، حوصله داشتند که بشنوند. این، صرف کنجکاوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خیلی خوشوقتیم که در چنین مجلسی در باب مرد بزرگی که از بزرگات این دوران بود نکاتی را عرض کنیم. من در حقیقت در موضع و موقعیتی نبوده‌ام و نیستم که در باب علم کلام در المیزان حرف بزنم. این کار را به اهل کلام و مفسران باید وا گذاشت و من هرگز در این وانديها داعیه‌ای ندارم. توقعی که حضار محترم می‌توانند از من داشته باشند این است که ببینند یک معلم فلسفه، یعنی کسی که شغل او معلمی تاریخ فلسفه، جدید و معاصر است، در باب عالم بزرگ و مفسر قرآن و فیلسوف و کلامی بزرگ عصر، چه نظر دارد یا از آثار آن بزرگی چه می‌فهمد و چه توجهی به آنها کرده است. من در این خصوص دیگر هرچه بگویم ممکن است تعارف و خفص جناح تلقی شود. بنابراین دیگر چیزی نمی‌گویم ولی آنچه گفتم نه تعارف بود و نه خفص جناح.  
علم کلام چیست که در تفسیر کبیر المیزان هم آمده است؟ علم کلام علم اصول دین است و البته دفاع از دین در مقابل شبهات و اعتراضات و جواب دادن به مسائلی که مدعی و مخالف یا اهل تشکیک پیش

عالممانه نیست؛ هرکس که دین را دوست دارد این خصوصیت را دارد، هر محافظ و مدافعی گوش به زنگ است که چه صدایی از کدام ناحیه می آید، چه خطری از کجا متوجه چیزی است که او باید از آن محافظت کند. بعضی گفته اند که اهل فلسفه معمولاً شکاک می شوند. ما اگر به آثار آقای طباطبایی نگاه کنیم می بینیم - و کسانی که خدمت ایشان رسیده اند و برخورد شخصی و خصوصی با ایشان داشته اند این را حس و تجربه کرده اند - که ایشان یکی از کسانی بودند که اعتقاد فوق العاده راسخ داشتند. کسانی که ایشان را ندیده اند از کلمات، عبارات و نوشته های ایشان می توانند این معنا را درک کنند. هرچه ایشان گفته اند در دفاع از دین گفته اند. اصلاً اگر کلام دفاع از دین است، همه آثار ایشان کلامی است. من نمی خواهم بگویم ایشان متکلم بودند. بسیاری از شما می دانید که بین فلاسفه و متکلمان اختلاف بوده است و فلاسفه خوش نداشتند که به آنها عنوان متکلم داده شود. مفسران هم راضی نبوده اند که متکلم خوانده شوند. اما اگر کلام پاسداری از دین است، مرحوم آقای طباطبایی سمت و عنوان متکلم را می پذیرفتند. اگر هم تواضع می کردند - که فوق العاده متواضع بودند - و نمی پذیرفتند، ما به عنوان شاگرد ایشان و کسانی که در آثار ایشان نظر می کنیم، می گوئیم ایشان پاسدار اسلام و دین بودند. در این هیچ کس تردید ندارد.

پاسداری از اسلام چگونه صورت می گیرد؟ همه کسانی که اعتقاد دینی دارند، به قدر فهم و توان و استطاعت خود پاسداری از دین هم می کنند. از کسی بیش از طاقت و استطاعت او کاری خواسته نشده است. اما ایشان مستطیع بودند. البته استطاعت حدود دارد. کسانی هستند که عالم دینند، اطلاعات وسیع و عمیق در دین دارند، می توانند از دین محافظت کنند. اما اگر اینها از ناحیه ای که از آنجا به دین حمله می شود و از مشکلات و مسائل و اعتراضات و مخالفتها خبر نداشته باشند، همواره ناآماده دفاع می کنند؛ عالمند اما حمله را نمی شناسند. یک استراتژی بزرگ - به هر حال کلام میدان جنگ است - کسی است که مواضع حمله را بشناسد، او فقط آرایش دفاعی و هجومی خود را نمی شناسد بلکه می داند از کجا مورد حمله قرار می گیرد یا احتمال می دهد که دشمن چه طرحهایی دارد.

آقای طباطبایی عالم آگاه به زمان بود. این آگاهی به زمان مستلزم یک نوع صبر، حوصله و بردباری است. من نمی خواهم بگویم که ایشان به معنایی که در لیبرالیسم جدید مطرح است *tolerance*، تحمل شنیدن آراء مخالف اعتقادات خود داشتند، اما حرفها را با حوصله می شنیدند. حتی اگر چیزهایی گفته می شد که صریحاً خلاف اعتقادات دینی ایشان بود، برآشفته

نمی شدند و با حوصله جواب می دادند. این از عهده هر کسی ساخته نیست، حتی همه کس این روحیه را نمی پسندد. ممکن است کسی اعتراض کند که نمی توان نشست و تحمل کرد که به مقدسات دینی جسارت کنند. بستگی دارد به اینکه شما در کجا هستید. اگر با کسی نزاع می کنید، کسی آمده به شما و مقدسات دینی شما اهانت کند، خوب، شما وضع دیگری دارید. اما اگر کسی مسأله دارد و بخصوص وقتی که این مسأله برای بسیاری کسان مطرح باشد، خوب، شما فریاد بکشید، تکفیر و تفسیق بکنید، نتیجه این کار چیست؟ اگر به شما به عنوان عالم مراجعه می کنند از شما توقع دارند که عالممانه و با وسعت مشرب و وسعت نظر جواب دهید. این نه فقط اخلاق عالم است بلکه اگر کسی طالب نتیجه هم هست، راه این است که گوش کند، فکر کند و بعد جواب بدهد. البته این گوش کردن موهبت است. گاهی ممکن است چنان جیوه در گوشها باشد که هیچ چیز را نشنود. ما فقط زبان باشیم و نه گوش. سخن سعدی فقط یک نصیحت عادی معمولی نیست که آدمی دو گوش و یک زبان است، یعنی اینکه دو بشنو و یکی بیش مگوی. اصلاً هنر عالم این است که دو کلمه می شنود و یک کلمه می گوید.

مثالی خدمتان عرض کنم. کسی از آقای طباطبایی می پرسد که طوایفی هستند که معاد جسمانی را به صراحت منکر می شوند، یا لاقال به معاد جسمانی معتقد نیستند و معاد را روحانی می دانند. حضار محترم توجه دارند که بسیاری از حکمای ما هم از عهده اثبات معاد جسمانی برنیامده اند و معاد روحانی را اثبات کرده اند ولی آنها معاد جسمانی را انکار نکرده اند. در این باب این سببها گفته است که چون نبی صابق مصدق فرمود، سلمنا، معاد جسمانی را قبول می کنیم اما از عهده اثبات آن بر نمی آئیم. به مرحوم آقای طباطبایی عرض می کنند که کسانی هستند که این طور فکر می کنند، فکر می کنند که معاد، معاد روحانی است. شما چه نظر دارید؟ با لحنی هم سؤال می کنند که شاید در آن تقاضای تکفیر و تفسیق مضمحل باشد، یا به هر حال لحن پرسش تند است. ایشان جواب می دهند که اعتقاد به معاد ضروری دین است اما درک هر کدام از ما از معاد متفاوت و محدود است. توجه داشته باشید که معاد مشکل ترین اصول دین است و اگر معاد برای کسی حل شود - مقصودم صرفاً از جهت نظری نیست، یعنی اگر با حقیقت معاد انس پیدا کند - همه مسائل او حل می شود. اگر کسی با معاد یگانه باشد، باید این یگانگی در همه قول و فعل او ظاهر باشد و همه حرف و سخن او از عمق جان برآید. من جسارت نمی کنم، نمی گویم که ما به معاد معتقد نیستیم؛ ما به درجات به معاد معتقدیم. اهل غفلت هم هستیم و نمی شود اهل غفلت نباشیم. به

### ■ یک مقدار

#### از بزرگی مرحوم

#### آقای طباطبایی

به این مربوط می شود که ایشان گوش باز داشتند،

حوصله داشتند که

بشنوند. این

صرف کنجکاوی

عالمانه نیست؛

هر کس که دین را

دوست دارد، هر

محافظ و مدافعی،

گوش به زنگ است که

چه صدایی از کدام ناحیه

می آید، چه خطری

از کجا متوجه چیزی است

که او باید

از آن محافظت کند.

نمی‌کنیم. اجماع مربوط به فروع دین و اصلی است که در اصول فقه از آن استفاده می‌شود و اعتبار دارد. اما معاد از اصول دین است.

در پاسخ مرحوم طباطبایی صبر و وسعت نظر و علاقه به بازگذاشتن باب بحث و میل به همزبانی پیداست. ایشان این صفت و خصوصیت بارز را داشتند که می‌توانستند با هر کس به قدر فهم و درک او حرف بزنند، خواه این شخص یک فیلسوف و دانشمند اروپایی بود خواه یک دانشجوی جوانی مثل من که قم خدمتشان رسیدیم، یا مردمی که اصلاً اهل علم نبودند. ایشان می‌توانست با همه به قدر فهمشان سخن بگویند. البته من از این بابت که ایشان زبانانشان را طوری اختیار کردند و طوری نوشتند که همه بفهمند خیلی خوشنود نیستم. من طلبه فلسفه ام و می‌خواستم که ایشان فنی‌تر بنویسند. اما این خواست و طلب من است، حال آنکه ساده‌نویسی برای ایشان یک حسن بود. برای عالمی که می‌خواهد راه‌کشا و گره‌کشای مسائل فکری مردم باشد و به مشکلات و معضلاتی که در جامعه پیش می‌آید جواب بدهد، زبانی که ایشان اختیار کردند زبان مناسبی بود.

عرض می‌کردم که ایشان به مسائل عصر و زمان توجه داشتند و ملذت بودند که کدام سخن در کجا اثر می‌کند، با چه کسی چه چیز و چگونه باید گفت. ایشان غرب و آنچه را که در غرب پیش آمده تحمل می‌کردند و بدانید که ایشان با جوهره غرب موافق نبودند، جوهره غرب را دینی نمی‌دانستند. این مطلبی است که فهم آن قدری برای ما دشوار است، چون ما معمولاً تصور می‌کنیم که عالم مثل یک کیسه یا اتاق است که در آن همه چیز، اعم از خوب یا بد می‌توان گذاشت. در این اتاق هم می‌توان اهل منکر بود و هم می‌توان عبادت کرد. البته وقتی مثال را اتاق یا کیسه می‌گیریم، این درست است. یعنی مثل یا تمثیل ممکن است ما را به اشتباه اندازد. ما خیال می‌کنیم که در هر عالمی هر چیزی که ما بخواهیم می‌تواند وجود داشته باشد. این مثال را عوض کنیم و به جای اتاق یا کیسه، ارگانسیم آدمی را بگذاریم. تن آدمی نظمی دارد. شما حاذق‌ترین اطبا هم باشید نمی‌توانید هرطور خواستید در ارگانسیم تصرف کنید، آدمی ظرفیتهای، تناسبها و امکاناتی دارد. بعضی کمتر، بعضی بیشتر، بعضی تناسب وجودیشان بیشتر است. بعضی کمتر. اما نمی‌توان فی‌المثل پای آدم را پنج سانتی متر و دست او را هفتاد متر گرفت. این تناسب را نمی‌شود برهم زد. ظرافت جامعه‌های بشری از ارگانسیم آدمی هم بیشتر است. اگر در ارگانسیم ما ترشح یک غده یک ذره کم یا زیاد شود تمام وضع مزاج به هم می‌خورد و ما بیمار می‌شویم. ارگانسیم ما این اندازه ظریف است ولی توجه داشته باشید ظرافت

### ■ ایشان [علامه طباطبایی] غرب و آنچه را که

در غرب پیش آمده تحمل می‌کردند و بدانید که ایشان با جوهره غرب موافق نبودند، جوهره غرب را دینی نمی‌دانستند.

### ■ در پاسخ مرحوم طباطبایی

صبر و وسعت نظر و علاقه به بازگذاشتن باب بحث و

میل به همزبانی پیداست.

ایشان این صفت و خصوصیت بارز را داشتند که می‌توانستند

با هر کس به قدر فهم و درک او

حرف بزنند، خواه این شخص یک فیلسوف و دانشمند اروپایی بود

خواه یک دانشجوی جوانی مثل من...

ایشان می‌توانست با همه به قدر فهمشان سخن بگویند.

تفسیرالمیزان و بعضی از روایات که در آن نقل شده رجوع کنید. ببینید که ائمه علیهم السلام هم اهل غفلت را تحمل می‌کردند و معذور می‌داشتند. نمی‌شود بگویید که بشر غفلت نداشته باشد؛ غفلت در ذات بشر است. بشر اهل غفلت است و اصلاً ستون دنیا غفلت است، و ما که از دنیا جدا نمی‌شویم؛ ما که بی‌دنیا نیستیم، ما با دنیا و در دنیا هستیم.

استن این عالم ای جان غفلت است

هوشیاری این جهان را آفت است

هوشیاری «این جهان» را آفت است، توجه بفرمایید.

اگر هیچ کس غافل نبود این عالم هم نبود. ایشان می‌فرمایند که مردم ادراکی از معاد دارند و همان طایفه‌ای که گفته است «معاد، معاد، معاد روحانی است»، معاد را انکار نکرده است؛ یک چیزی از معاد می‌فهمد، یک درکی از معاد دارد. بنابراین، شما یک قدری درنگ کنید. یک قدری در صدور حکم ملاحظه کنید. اما اگر می‌گویید که اجماع علمای اسلام بر این است که معاد، معاد جسمانی است، بحث دیگری است. اگر اجماع علمای اسلام در فروع بر چیزی بود، باید آن را پذیرفت و به آن گردن گذاشت؛ اما در بحث اصول، ما به اجماع رجوع

جامعه از تن ما بیشتر است. به این جهت، یک کلمه حرف که در جامعه زده می شود، این حرف اثر می کند، این حرف امواج تغییری را به وجود می آورد که گاهی تا زمان هست ادامه پیدا می کند. این موجی که الان شما جزوی از آن هستید از همان وقتی به وجود آمد که کلمه «اقرار» شنیده شد. البته تناوب و ادامه داشت اما از آنجا شروع شد. جامعه بشری ظریف و حساس است. این طور نیست که مجموعه ای باشد از خوب، بد، علم، جهل، درست و نادرست، و هر چیز جدا و مستقل از خودش وجود داشته باشد و هر کاری که بخواهیم در جامعه بتوانیم انجام دهیم. یکی از چیزهایی که من می گویم و خیلیها نمی پسندند این است که ما صد سال است می گوئیم غرب خوبها و بدیهایی دارد. ما خوبیهایش را می گیریم و بدیهایش را رها می کنیم. خیلی حرف دلچسپی است. فقط یک عیب کوچک دارد و آن اینکه برای تحقق این منظور، قدرت خدایی لازم است. آیا ما داعیه قدرت خدایی داریم؟ می گویند که فلائی می گوید تمام غرب را باید بگیریم. من اصلاً چنین چیزی نمی گویم. من می گویم شما مشکلی دارید، راهی دارید. به سمت جامعه ای می روید. آن جامعه سفره ای نیست که برای شما انداخته باشند تا هر چه دلتان خواست بردارید و هر چه نخواست بردارید. شما در کدام مرتبه عقل و خردمندی هستید، در کدام مرتبه اشراف و تضلع هستید که چنین کاری بتوانید بکنید؟ اگر شما بر آن عالم مشرف شدید، یعنی توانستید آن جامعه را تجزیه کنید، و قدرت تالیف داشتید، نظامی در نظر شما بود و طرح نظامی ریخته بودید، البته می توانید این کار را بکنید. معنی حرف من این نیست که ما علم نمی خواهیم، وسایل تکنیک نمی خواهیم، بلکه این است که این کار با بلهوسی حاصل نمی شود. اصلاً تاریخ با بلهوسی ساخته نمی شود. وهم قدرت را با اختیار و آزادی نباید خلط کرد.

مرحوم آقای طباطبایی می دانستند که مقابله و معامله با غرب به این آسانها نیست. می دانستند که باید با غرب حرف زد، یعنی ما نمی توانیم بگوئیم که با غرب کاری نداریم، با عالم جدید کاری نداریم. ما باید با این عالم زندگی کنیم. ایشان نمی گفتند که این عالم دین دارد، کفر هم دارد. باز کسی ایراد نکند که: مگر در غرب کافران نیستند؟ و البته که مؤمنان هم هستند. اما یک نظم و دوران تاریخی با عدد افراد و آراء اشخاص سنجیده نمی شود. نظمی بر غرب حاکم است. ایشان می فرمایند که این نظم دین را قبول نمی کند. این نظم با این اصل تشکیل شده که ما دین را می بوسیم و کنار می گذاریم. باز بعضی از ما گمان می کنیم که بی دینی ماتریالیسم است. و ماتریالیسم منحصر است به ماتریالیسم مارکس و فقط مارکس بی دین بوده و قبل از

او بی دینی وجود نداشته است. گویی اگر مارکس و مارکسیسم را رد کردیم، تکلیف بی دینی را هم معلوم کرده و آن را ریشه کن ساخته ایم.

مرحوم اقبال لاهوری می گفت کسانی هستند که دل مؤمن و عقل کافر دارند و کسان دیگری عقل مؤمن و دل کافر دارند. (من اضافه کنم: خوشا به حال کسانی که دل مؤمن و عقل کافر دارند.) با کمال تعجب می بینیم که اقبال می گوید من و مارکس و نتیجه خودش را که همواره متشرع و متادب و مؤدب به آداب شریعت بوده در عداد صاحبان دل مؤمن و عقل کافر می آورد و می گوید: من و مارکس و نتیجه عقل کافر و دل مؤمن داریم. عجیب است که امثال خود را در عداد مارکس و نتیجه که متجاهران به کفرند قرار می دهد. مارکس و نتیجه کفرشان کفر صریح است: آنها معترف به بی دینی و انکار دین هستند. اقبال کم و بیش کفر پنهان را هم می شناسد و می داند که بی دینی محدود به مارکسیسم و ماتریالیسم ملخص بعضی حوزه های فلسفی نیست؛ جامعه غربی بر این اساس بنا شده که دین را کنار بگذارد. توجه داشته باشید «دین را کنار بگذارد»، نه اینکه «با دین مخالفت کند». دین را می بوسند و کنار می گذارند. آقای طباطبایی هم توجه دارند که جامعه غربی پذیرای دین نیست. (نوشته ایشان پیش روی من است ولی چون فرصت نیست، آن را کنار می گذارم و از شما می خواهم که به قول من اعتماد کنید یا به آثار ایشان، تفسیر المیزان و مقالاتی که تحت عنوان اسلام و دنیای معاصر چاپ شده است مراجعه بفرمایید. در آنجا به این مطلب برمی خورید.) خوب، این شناسایی به چه درد ایشان می خورد و چه تاثیری در موضع کلامی ایشان داشت؟ ایشان می بایست از دین دفاع کنند، اول از دین و بعد هم از اسلام. و می بایست به زبان و بیانی از دین دفاع کنند که مؤثر باشد. من امیدوارم کتابی در باب علاقه طباطبایی نوشته شود و جلوه های مختلف فکری و اخلاقی ایشان در آن منعکس شود. آدم بزرگ وقتی از یک زاویه به او نگاه کنید همه زوایای دیگر را هم کم و بیش می توانید ببینید. اگر کسی مقاله محققانه در نظرهای فلسفی مرحوم آقای طباطبایی بنویسد ناگزیر جلوه های دیگر وجودی ایشان را هم می بیند. من نوشتن این اثر را کار آسانی نمی دانم. اما منتظرم و امیدوارم که چنین کتابی نوشته شود و ما ببینیم ایشان در فلسفه چه اجتهادها و تصرفاتی داشتند، در کلام چه می گفتند، در علوم مختلف اسلامی که در آن وارد شده بودند چه نظرها و اجتهادهایی داشتند.

ایشان در مباحث کلامی، با شناختی که از عالم جدید و زمانه خودشان داشتند پاسخ می دادند و این پاسخها طوری بود که در نظر پرسش کنندگان، حتی اگر معترض بودند، بالنسبه بیشتر از پاسخهای دیگران

■ معنی حرف من این نیست که ما علم نمی خواهیم وسایل تکنیک نمی خواهیم، بلکه این است که این کار با بلهوسی حاصل نمی شود. اصلاً تاریخ با بلهوسی ساخته نمی شود.

در غرب و پیش آمده است  
 دیدن نه نگاه رنجده  
 نه در تپیدن  
 میاده رحمت پند  
 که در کسب  
 ■ عمده مطلب  
 این است که  
 مرحوم آقای طباطبایی  
 به عصر و زمان  
 توجه داشتند و  
 به طور کلی زمان را  
 می شناختند.

مقبول می افتاد. ایشان برای اینکه از دین دفاع کنند، برای اینکه بگویند دین همواره می تواند باشد و آنچه سکولاریسم یا جدایی دین و دنیا خوانده می شود یک حادثه ای است که در غرب اتفاق افتاده است نه اینکه سکولاریسم (علمانیت و جدایی قوانین زندگی از دین) یک امر قهری باشد؛ گاهی مدعی می گوید این وضع کمال وجود و کمال تاریخی بشری است و در دوره کمال تاریخ بشر که علم و تکنولوژی به مراتب عالی گسترش و بسط خود رسیده، دین در محاق رفته است. بنابراین، نتیجه می گیرند که پس دنیا را به جای دین می گذاریم. آقای طباطبایی با وسعت نظر می فرمایند که آن جایی که تصدیق کردید علم و تکنولوژی پیشرفت کرده و وسایل جدید پیدا شده درست است و اصلاً قابل انکار نیست، علاوه بر این، آن جایی که گفتید دین در این نظم خیلی منسایب اثر ندارد و چندان مؤثر نیست، درست گفته اید. اما نتیجه ای که می گیرید با این مقدمات نمی خواند. شما از این مقدمات نتیجه می گیرید که دین نباید باشد؟ چگونه از آن مقدمات این نتیجه به دست می آید؟ اتفاقاً ایشان می گویند که این تاریخ دوام پیدا نمی کند، این تاریخ که تاریخ بی دینی و کنار گذاشته شدن دین است دوام پیدا نمی کند. این تاریخ فرو می ریزد، چرا و چگونه فرو می ریزد؟

به نظم و وحدت در جامعه و نظام بشری اشاره کردم، تا وقتی که صورتی از عقل در جامعه ای سرریز دارد و مردم از آن عقل بهره ندارند، آن جامعه وحدت دارد و همه سخن یکدیگر را می فهمند. جامعه ای هم وجود دارد که در آن، اشخاص سرگردان از این سو به آن سو می روند، حرفهای خودشان را می زنند و همه گوششان بسته است. همه دم از اصلاح می زنند، همه داعیه اصلاح و هدایت برارند و نصیحت و روشنگری می کنند، اما هیچ کس گوشش باز نیست. این جامعه وحدت ندارد. افراد همه در برج عاج خودشان زبانند، زبانی که نشنیده است؛ یعنی از خود می گویند. از خود گفتن چیزی است، از حق گفتن چیزی دیگر. جامعه ای هست که عقل خودش را دارد، به تعبیر مرحوم طباطبایی فکر اجتماعی در آنجا هست. تعبیر «فکر اجتماعی» متعلق به علوم انسانی جدید نیست، ولی مقصود از آن روشن است، فکر اجتماعی هست یعنی اینکه همه همدیگر را می فهمند، رعایت همدیگر را می کنند و حقوق همدیگر را محفوظ نگاه می دارند، در مقابل «فکر انفرادی» که ایشان گفته اند در جامعه های عقب مانده هست، در جامعه آن روزی که ایشان می نوشتند می گفتند هر کسی خود را دایره مدار فکر می داند، خود را دایره مدار عمل و اصلاح می داند. این

جامعه، جامعه افراد دور از هم است، افرادی که زبان همدیگر را نمی فهمند و زبانشان بلبله بابلبان است. ایشان می گویند در جامعه غربی تفکر اجتماعی هست، رعایت همدیگر را می کنند، با عقل عملی که دارند جامعه را اداره می کنند و این نسبت به وضع کسانی که صرفاً خود را می بینند و رعایت دیگران را نمی کنند مرتبه بالاتری است. یکی از اسرار غلبه غرب هم همین است. آنها بین خودشان دستور دین ما را که بر کافران «اشداء» و بر افراد و اشخاص خودی «رحماء» باشند - من فقط از صورت آیه شریفه قرآنی استفاده می کنم - رعایت می کنند. آنها با غیر خودشان اشد هستند و بین خودشان نحوی رحمت هست. یکی از اسرار غلبه غرب به نظر آقای طباطبایی همین است. اما این دیر نمی باید زیرا وحدت، شرط و ضامن می خواهد. وحدت جامعه باید حافظ و ضامن داشته باشد، یک قوه ای باید ضامن این وحدت باشد. ایشان توحید را ضامن وحدت می دانند.

ببینید، ما توحید را با دلایل فلسفی و کلامی می توانیم اثبات کنیم و دلایل توحید در تمام آثار کلامی دوره اسلامی آمده است. اما این دلیل که آقای طباطبایی آورده اند یک امر تازه است و در آثار متقدمان یافت نمی شود و نمی توانسته است بیاید. فضلالی مجلس می توانند بگویند این قبیل استحسانها را دلیل نباید دانست، اینها دلیل استحسانی است. من حرفی ندارم، دلیل استحسانی است ولی وقتی به عمق آن وارد می شوید و به جزئیاتش توجه می کنید، دلیل مهمی است. ایشان می گویند که ما با قانون مصلحت بینانه نمی توانیم در جامعه نظم به وجود آوریم. ما باید نظم داشته باشیم، یعنی وصل به توحید باشیم. اگر نظم داشتیم و اگر همه تعلق به یک جا داشتیم، همجهت و یک جهتیم. ان شاء الله همه ما و همه عالم در جهت توحید قرار می گیریم و در حرفهای معلم و استاد خودمان با دقت و علاقه و دلبستگی بیشتر تعمق می کنیم ■